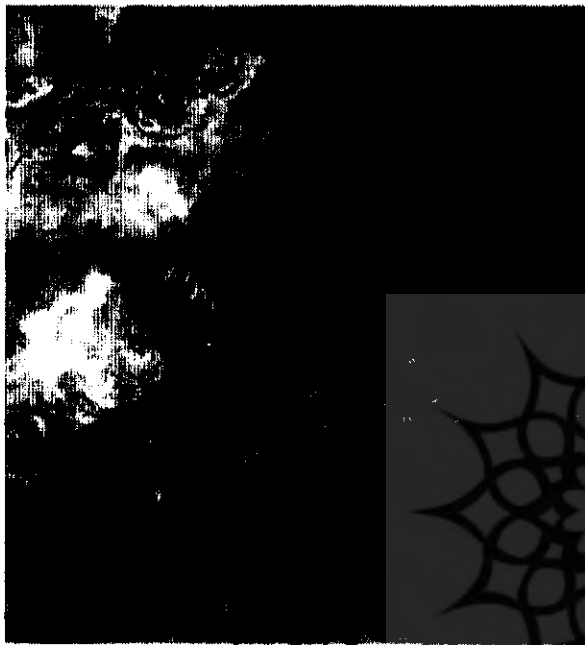


آسیب‌شناسی دین راستین

در پرتو مثنوی معنوی
سید حامد علوی



نهفته در داستان رهنمون شود و در مخاطبان خود چالش‌های ذهنی برانگیزد و آنها را به فکر و اندیشه وادارد و از درون داستان حکایت، رازهای بزرگ را به آنان متذکر شود. او حتی می‌خواهد فرد را از گستره زمان رها سازد تا فارغ از گذشته و آینده، معضل معرفت و شناخت سالک و جوینده راه، حل شود.

فکرت از ماضی و مستقبل بود

چون از این دورست، مشکل حل شود

(دفتر دوم)

گاهی خواننده مثنوی می‌پندارد که سخنان بیهوده‌ای بافته و گفته شده است، اما با ژرف‌اندیشی درمی‌یابد که در هر داستان عامیانه چه نکته‌هاست؛ چرا که از پنهان‌کردن گوهرها و کاله‌های ارجمند در پوشال، چاره‌ای دیگر نیست. این شنونده و خواننده است که باید آن جواهرات بی‌بدیل را از درون پوشال‌ها بیرون بیاورد. ملای روم می‌گوید:

بشنو اکنون صورت افسانه را

لیک همین از که جداکن دانه را

(دفتر دوم)

بود شاهی در جهودان ظلم‌ساز
دشمن عیسی و نصرانی گذاز
عهد عیسی بود و نوبت آن او
جان موسی او و موسی جان او
شاه احوال کرد در راه خدا
آن دو دمساز خدایی را جدا
گفت استاد احوالی را کاندرا
رو برون آر از وثاق آن شیشه را
گفت احوال زان دو شیشه من کدام
پیش تو آم بکن شرح تمام
گفت استاد آن دو شیشه نیست رو
احوالی بگذار و افزون بهن مشر
گفت ای استا مرا طعنه مزین
گفت استا؛ زان دو پک را در شکن
چون یکی بشکست، هر دو شد ز چشم
مرد، احوال گردد از میلان و خشم
شیشه پک بود و به چشمش دو نمود
چون شکست او شیشه را، دیگر نبود
خشم و شهوت مرد را احوال کند
ز استقامت روح را مبدل کند
چون غرض آمد، هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد
چون دهد قاضی به دل رشوت قرار
کی شناسد ظالم از مظلوم زار؟
شاه از حقد جهودانه چنان
گشت احوال کالامان با رب امان
صد هزاران مومن مظلوم کشت
که پناهیم دین موسی را و پشت

(دفتر اول)

بیر بلخ در آغاز دفتر نخست مثنوی، داستان "آن پادشاه جهود که نصرانیان را می‌کشت از بهر تعصب" بیان می‌کند و جانبداری بدون منطق از مذهب را به نقد می‌کشد. البته هدف مولانا این نیست که تاریخ این ماجرا را بی‌کم‌وکاست با بیان جغرافیایی زمانی و زمینی شرح کند، بلکه می‌خواهد شنونده و بیننده را به معانی بلند

در داستان آن پادشاه متعصب جهود و وزیر منافق او مشاهده می شود که نفاق و تفرقه افکنی و تشمت و دوگانگی مناسب ترین سلاح برای نابودی دشمن است، بنابراین برای این که راحت تر به مقصد و مقصود خود برسد، تفرقه می اندازد و حکومت می کند. ظاهرنگری موجب نفاق می شود و جانبداری بی منطق، ریشه در خامی و دوبینی دارد. آنگاه که جانبداری بدون منطق و تعصب و نفاق با یکدیگر جمع شوند، چه سلاح خطرناکی می آفرینند که دمار از روزگار حریف در خواهد آورد. آدمی آن هنگام که لباس انکار و کفر و حق پوشی به خود درمی پوشد و سرپوشی محکم و نفوذناپذیر روی وجدانیات خود می نهد، حتی با دیدن معجزاتی بس روشن دست از جانبداری خود بر نمی دارد؛ چنانچه در داستانی دیگر، پادشاه جهودی که عیسویان را در میان آتش می انداخت، سرانجام قهر خداوند قهار او را می گیرد و به اصل خویش که همان آتش است بازمی گردد و این اشاره به داستان اصحاب الاخدود است که خداوند در قرآن کریم در سوره بروج از آن پرده برمی دارد. این قصه ها و تمثیل ها حکایت از اصلی خدشه ناپذیر می کنند که آری به هوش باشید که تعصبات بیجا حقیقتاً مرگبار و نفرت انگیز است.

مولانا خوش سروده است که:

سخت گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار خون آشامی است

(دفتر سوم)

حولی و دوبینی و کج نگری، این نگرش سخیف و خطرناک را آفریده است:

هوش را بگذار و آنگه هوش دار

گوش را بر بند و آنگه گوش دار

نه، نگویم، زان که خامی تو هنوز

در بهاری تو، ندیدیستی تموز

این جهان همچون درخت است ای کرام

ما بر او چون میوه های نیم خام

سست گیرد خام ها مر شاخ را

زان که در خامی نشاید کاخ را

چون بیخت و گشت شیرین لب گزان

سست گیرد شاخ ها را بعد از آن

سخت گیری و تعصب خامی است

تا جنینی، کار خون آشامی است

(دفتر سوم)

رسیدن به جایگاهی که هر انسانی، نوح، موسی، عیسی، ابراهیم و محمد را یکی ببیند، رستن از خامی و پخته شدن در کوره معرفت است که "کلهم نور واحد"؛ پیامبران الهی همه نوری یگانه اند و پیام اصلی شان یکی است. این احوالی و دوبینی است که میان شان تفاوت ایجاد می کند و تفرقه می اندازد و از روی تعصب

و جانبداری بدون منطق راهشان را جدا می پندارد؛ آنگاه چنین کژاندیشی حاضر می شود خلقی عظیم از پیروان یک پیامبر را بی آن که گناهی مرتکب شده باشند، فقط به خاطر آن که هوادار پیامبری دیگرند بکشد. داستان پادشاه جهود و وزیرش که عیسویان را به این دلیل که مسیحی اند و پیرو دین مسیح با ترفندهای شیطانی و با ایجاد نفاق در میان آنها به کشتن می دهد، از زیباترین سرفصل های اندیشه توحیدی مولانا است که گرایش های یکتاپرستانه مولوی را آفتابی می کند و نشان می دهد که مولوی به مذهب عمومی بشری ایمان دارد و همه پیامبران را متحد می داند و اتحاد ادیان الهی را گردن می نهد و از سوی دیگر، از کثرت گرایی دفاع می کند و حتی از آن بالاتر می فرماید:

از نظرگاه است ای مغز وجود

اختلاف مومن و کبیر و یهود

(دفتر سوم)

این مذهب می تواند پیروان همه پیامبران را بر سر یک سفره بنشانند. این است وحدت کلمه و اتحاد میان همه خداپرستان و پیروان پیامبران. از رازهای ماندگاری اندیشه ملای روم، دعوت همگان به توحید است:

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد

(دفتر اول)

این که جنگی درمی گیرد و این که پیروان موسی با پیروان موسی می جنگند، بدین سبب است که بی رنگی اسیر رنگ شده است و رنگ بی رنگی در زندان رنگ گرفتار آمده است و "چه رنگی از رنگ خدا زیباتر" که:

صبغه الله نام آن رنگ لطیف

لعنه الله بوی این رنگ کثیف

رنگ های نیک از خم صفاست

رنگ زشتان از سیاهها به جفاست

آنچه از دریا به دریا می رود

از همان جا کامد آنجا می رود

(دفتر اول)

نادانی و افزون طلبی، ریاست خواهی، جاه طلبی، خودبزرگ بینی و تحقیر دیگران، خود را حق پنداشتن و دیگران را بر باطل دانستن، از کمال جهالت انسان است که آنچنان در باتلاق خشم و شهوت خود غوطه ور است که چیزی از حقیقت را نمی تواند درک کند. میلان و خشم او را دویین کرده است که دو دمساز الهی یعنی عیسی و موسی را از هم جدا می داند و غرض ورزی را جایگزین یکی دیدن و یکی شدن می کند:

خشم و شهوت مرد را احوال کند

ز استقامت روح را مبدل کند

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

صد حجاب از دل به سوی دیده شد

غرض ورزی، دیده آدمی را کور می‌کند. چشم حقیقت‌بین و بصیرت او نابینا می‌شود و دیگر نخواهد توانست ارزیابی و داوری درستی داشته باشد. حتی خشم و شهوت موجب می‌شود که اهل رشوت شود:

چون دهد قاضی به دل رشوت قرار

کی شناسد ظالم از مظلوم زار؟

تمام فجایمی که در جامعه اتفاق می‌افتد، از کشتار و خشونت و بی‌عدالتی و قساوت و حق‌کشی و قضاوت ظالمانه است و این همه ریشه در جهالت و تعصب و خامی و احوالی دارد.

شاه از حقد جهودانه چنان

گشت احوال کالامان یا رب امان

صد هزاران مومن مظلوم کشت

که پناهیم دین موسی را و پشت

(دفتر اول)

و جالب است که همه این جنایات به نام دین، خدا و پیامبر و دفاع از موسی (ع) و عیسی (ع) و محمد (ص) صورت می‌گیرد و عوامل فساد آفرین و شر آفرین یعنی زر و زور و تزویر با منافقانه‌ترین شکل ممکن برای خدمت به خلق خداوند و خداوند در کار می‌شوند و این تثلیث شوم آنچه باید بکند با حربه مقدس‌ترین کلمات فرهنگ بشری برای انهدام عالی‌ترین واژگان و مقوله‌های تاریخ می‌کند و با فریب و دروغ و نفاق، دین و مذهب و پیامبر و خدا را به چالش می‌گیرد.

در این داستان پادشاه جهود و وزیرش که نصرانیان را می‌کشتند، از یکرنگی و صفای عیسی (ع) و... خبر نداشتند.

اوز یکرنگی عیسی بو نداشت

وز مزاج خم عیسی خو نداشت

بدین ترتیب، با سالوس و ریا و ترفندهایی خلق را می‌فریفتند. وزیر منافق و ریاکار آن پادشاه آدم‌کش، برای فریب مریدان خلوت می‌گزیند اما مریدان گول و گیج بی‌خبرند و نمی‌دانند که میان خلوت‌گزینی حقیقی و ریا چه ارتباطی هست! کسانی که در پی مریدبازی و مریدپروری و گرد آوردن هوادار هستند، با خدعه و نیرنگ و ظاهرسازی، حتی ممکن است خود را ناقص هم بکنند. تا جایی که همین وزیر پر خدعه و ریاکار، صورت خود را ناقص می‌کند و حتی بینی خود را می‌برد تا حقه‌ای که سوار کرده است برای مریدان نادان و گول بیشتر از پیش آنان را بفریبد. او کاری می‌کند که خود نصرانیان یکدیگر را قتل عام کنند، آن چنان تفرقه‌ای در میانشان می‌افکند که برای شیطان نیز شگفتی آور است:

او وزیری داشت گیر و عشو ده

کو بر آب از مکر بر بستی گره

گفت ترسایان پناه جان کنند

دین و دینداران

دین خود را از ملک پنهان کنند:

کم کش ایشان را که کشتن سود نیست

دین ندارد بوی، مشک و عود نیست

سر پنهان است اندر صد غلاف

ظاهرش با توست و باطن بر خلاف

شاه گفتش پس بگو تدبیر چیست

چاره آن مکر و آن تزویر چیست

تا نماند در جهان نصرانی‌ای

نی هویدا دین و نی پنهانی‌ای

گفت ای شه‌گوش و دستم را ببر

بینی‌ام بشکاف و لب در حکم مر

بعد از آن در زیر دار آور مرا

تا بخواید یک شفاعتگر مرا

بر منادی گاه کن این کار، تو

بر سر راهی که باشد چارسو

آن گهم از خود بران تا شهر دور

تا در اندازم در ایشان شر و شور

و با تدبیر شیطانی به ظاهر خود را نصرانی و رانده درگاه پادشاه قلمداد می‌کند و در پنهان همچون ابلیس فجایمی به بار می‌آورد.

چون بسی ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نشاید داد دست

(دفتر اول)

هشدار مولانا به آدمیان که فریب نیرنگ‌بازان را نخورند، در

تمام شش دفتر مثنوی بارها یادآوری شده است. تاریخ زندگی بشر

نشان می‌دهد که زر و زور و تزویر و بویزه تزویر چگونه در لباس

قداست، بر سر شاخ می‌رود و بن می‌برد.

زان که صیاد آورد بانگ صفر

تا فریبد مرغ را آن مرغ‌گیر

بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش

از هوا آید بیابد دام و نیش

حرف درویشان بدزد و مرد دون

تا بخواند بر سلیمی زان فسون

کار مردان روشنی و گرمی است

کار دونان حيله و بی‌شرمی است

شیر پشمین از برای کدکنند

بو مسیلم را لقب احمدکنند

بو مسلم را لقب کذاب ماند

مر محمد را اولوالالباب ماند

آن شراب حق ختامش مشک ناب

باده را ختمش بود گند و عذاب

(دفتر اول)

نخستین شرط دعوت مردان حق که به سوی وحدت کلمه و

اتحاد فرامی‌خوانند، شفافیت و روشنائی است و پرهیز از هرگونه

پنهان کاری و نیرنگ و تاریکی و ابهام، زیرا که جادوگران پنهان کار در تاریکی جهل و نادانی و بی خبری و بی سواد و بخصوص در زیر پوشش دین و مذهب برای مردمان گور می کنند و ارمغان آنها جز نکبت و نگون بختی و ذلت و خواری چیزی نخواهد بود. بدبخت مردمی که فریب این ابلیس های آدم روی را بخورند و قلاده پیروی بی چون و چرای آنها را بر گردن بیاویزند، زیرا که:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد

که دو صد لعنت بر آن تقلید باد

(دفتر دوم)

که در دفتر دوم مثنوی و در داستان "فروختن صوفیان بهیمه مسافرا جهت سماع" با زبانی بسیار روشن و گویا بیان می دارد که تقلید کورکورانه چگونه همه سرمایه فرد را از کفش می رباید و او را مفلس می کند:

از محقق تا مقلد فرق هاست

کاین چو داوود است و آن دیگر صداست

منبع گفتار این سوزی بود

و آن مقلد کهنه آموزی بود

(دفتر دوم)

کافر و مومن خدا گویند، لیک

در میان هر دو فرقی هست نیک

آن گدا گوید خدا از بهر نان

متقی گوید خدا از غین جان

گر بدانستی گدا از گفت خویش

بیش چشم او نه کم ماندی نه بیش

سال ها گوید خدا آن نان خواه

همچو خر مصحف کشد از بهر گاه

گر به دل در تافتی گفت لبش

ذره ذره گشته بودی قالبش

نام دیوی ره برد در ساحری

تو به نام حق پشیزی می بری

(دفتر دوم)

پیر بلخ در تلاش بیداری دل ها و پی بردن به استعداد های درونی است که اگر کسی خود، جهان و جهان آفرین را بشناسد و به موقعیت خود در جهان هستی پی ببرد، هرگز دچار وسوسه خناسان و وسوسه گران نخواهد شد و کالای گران بهای وجودی خود را به کمترین بها نخواهد فروخت و هرگز فریب فریبکاران و نیرنگ بازان او را نخواهد داشت تا قلاده اطاعت بی چون و چرای مرد دجال فریبکار را بر گردن بیاویزد و دنیای دیگران را آباد و آخرت خود را خراب کند. همه اینها ناشی از این است که دو همزاد (نفاق و تعصب) که از ناپختگی و دویینی تغذیه می کنند، در وجود آدمی میلان و خشم می آفرینند. از همین ناپختگی ها و دویینی ها، بنیادهای روان شناختی جامعه را دگرگون می کنند و آنچنان آتشی می آفرینند که فرد و جامعه

سوخته و خاکستر شود.

تا تو تن را چرب و شیرین می دهی

جوهر خود را نبینی فریبی

گر میان مشک تن را جاشود

روز مردن گند او پیدا شود

مشک را بر تن مزین بر دل بمال

مشک چه بود، نام پاک ذوالجلال

هر کدام از خصلت های بد انسان خصلت های بد دیگری می زاید. ریاکاری و نفاق و نقاب بر چهره زدن، موجب خسارت هولناک خواهد شد و اگر در پی از دست دادن فرصت ها، فرد در صدد این برآید که خود را اصلاح کند، بسیار سخت خواهد بود و باکندن نقاب از چهره ممکن است پوست صورت را با خود بکند.

آن منافق مشک بر تن می نهد

روح را در قعر گلخن می نهد

بر زبان نام حق و در جان او

گندها از فکر بی ایمان او

اصل کینه دوزخ است و کین تو

جزو آن کل است و خصم دین تو

چون تو جزو دوزخی پس هوش دار

جزو سوی کل خود گیرد قرار

وز تو جزو جنتی ای نامدار

عیش تو باشد ز جنت پایدار

(دفتر دوم)

انسجام و پیوستگی آنچه در مثنوی سروده شده و ارتباط منطقی آن که پیداست یک هدف کلی را دنبال می کند، هشدارها و نشان دادن علامت های راهنمایی و بیدارباش در سرتاسر مثنوی همچون چراغ هدایت رویاروی خواننده را روشن می کند. ریشه ها را باید شناخت و این که گمراهی انسان و افتادن او در گندناهی فساد و خیانت به خود و خشونت از کجا مایه می گیرد، ملای رومی با وسعت نظر و شناخت موانع راه، آنها را به خواننده مثنوی و مخاطب خود نشان می دهد، زیرا مولوی نگران انسان است و دغدغه هدایت او را دارد و نمی تواند خاموش بنشیند. از این رو چنین پرشور و گدازنده به او هشدار می دهد و بویژه از این که در باتلاق نادانی و دویینی بیفتد رنج می برد. او می خواهد آدمیان با نگاه دقیق به خودشناسی و توحید برسند و پیام پیامبران و نیز خود پیامبران را یکی ببینند و مسازان الهی را از هم جدا نینند.

ده چراغ ار حاضر آید در مکان

هر یکی باشد به صورت غیر آن

فرق نتوان کرد نور هر یکی

چون به نورش روی آری بی شکی

(دفتر اول)